

ز سم ستور و ز گورد سوار
 شد از زخم پیکان خارا گذار
 ز ضرب تبرزین و گرز و عمود
 ۱۷۹۰ ز پرواز باز خدنگک بلا
 یلانرا از گرز کران سرشکست
 تپان گشت بر خاک از یک خدنگک
 ز غرییدن اژدر کترنا
 بلرزید بنیاد کیتی تمام
 بحیرت زره بساز تا کرد چشم
 ز شست یلان باز شد تا گره
 در آن وحشت از نعره گاو دم
 چو طوفان امواج بحر فنا
 چنان عرسه رزم گردید گرم
 ۱۸۰۰ تن چاک در سیل خون بلا
 چنان خورد گرز و تبرزین بسر
 کله خود گردید از سر نگون
 ز سم خاکرا رختس بس برفشاند
 ز خون دشت موج بلا خیز شد
 ز بس چاک شد سینه ها از سنان
 کراندک شدی بیشتر سیل خون
 بهم خورد از بسکه در کارزار
 شد از موج خون آسمان لاله رنگ
 زدود تفکک شد جهان بسکه تار
 ۱۸۱۰ دم تیغ تا آشنا شد بخود
 ز مردانگی هیچکس در نبرد

زمین پر شرر شد فلک پر غبار
 قزا کند چون دام در کارزار
 شدی شانه گاو ماهی کبود
 کستی زره را زهم حلقه ها
 دل گاو را خار ماهی بخت
 در آن بحر پر شور چندین نهنگ
 هم از کوس و از شیبه بساد پا
 تو گفتی نموده قیامت قیام
 کشیدی بچشمش سنان میل خشم
 بر آمد ز قوس قزح بانگ زه
 هزبر فلک دست و پا کرد کم
 بدریای خون شد سمند آشنا
 که فولاد چون موم گردید نرم
 چو خاشاک در موج بحر فنا
 که گردید چار آینه خود زر
 شدی چون دل ماتمی پر ز خون
 کفی از برای تیمم نماند
 دهل چون خم بساده لبریز شد
 پرید از قفسهای تن مرغ جان
 پل چرخ را ساختی سرنگون
 دودم گشت شمشیر چون ذوالفقار
 سپر گشت چون خار پشت از خدنگک
 سیه روز چون شمع شد روزگار
 یلانرا چو جوزا دو پیکر نمود
 بغیر از کمان پی بدشمن نکرد

در آن عرصه نگاه قیامت اثر
 فرس را ز بس پویه زحمت رساند
 هژیران نام آور باشکوه
 قلم شد نی نیزه از تیغ تیز
 بر آورد از دل تفکک دود آه
 کمان شد چو چله نشین گوشه گیر
 ز صاحب چنان گشت بزار خود
 چو صاحبقران دید کان فتنه جو
 به رستم فکن نامداران جنگ
 پی رزم گردید صاحبقران
 بر خود رخشنده آنجناب
 کشید از میان تیغ خونریز را
 شد از دست بوسش مرخص خدنگ
 اناقه چو شد از سرش سرفراز
 هژیر زمان اردشیر دلیر
 بفر و شکوهی که **الوندکوه**
 بحکمش جلو ریز نام آوران
 سنانرا فکندند و تیغ آختند
 ز پویه ستوران هیچجا شتاب
 شد از هاوهاو دلیران کار
 ز نام آوران فریدون شکوه
 دو معشر حشم درهم آویختند
 جهان ز آمد و رفت تیر و خدنگ
 کله خود بر شد ز گرز و تبر
 ز گرز کران و عمود درشت

نه ز انوشکست و نه زینسوظفر
 ز رفتار چون اسب شطرنج ماند
 شدند از نبرد آزمایی ستوه
 سپر از عمود کسران ریز ریز
 بحیرت زره کرد هر سو نگاه
 تپی گشت کیش و صدفا ز تیر
 که پنداشت سر در تن او نبود
 ز مردی نمی تابد از جنگ رو
 چوشیر ژبان عرصه را کرد تنگ ۱۸۲۰
 چو آتش در آهن سراپا نهان
 چو بر اوج گردون بلند آفتاب
 بجولان در آورد شبدیز را
 که از قلب دشمن رباید درنگ
 همای ظفر بال و پر کرد باز
 در آمد بمیدان چوغر نده شیر
 شد از صولت شوکتش بی شکوه
 غرنش کنان همچو شیر ژبان
 بقلب صف کینه جو تاختند
 رساندند بنیان گیتی به آب ۱۸۳۰
 قیامت بمیدان کین آشکار
 هزاره در آمد به **الوندکوه**
 دو سیلاب آفت بهم ریختند
 چو تالار نی پوش زد بیدرنگ
 چو پاطیل کله پر از مغز سر
 سپر را شدی پشت رو روی پشت

مبادا که افتد بدمام کمند
 بهم خورد بس تیغ در کارزار
 ز مردانگی هر یل رزم کیش
 ۱۸۴۰ چنان رشته زندگانی گسست
 زره را زهم حلقه‌ها از سنان
 که داود خواهد بمعجز اگر
 چو دیدند اعدای ظالم نهاد
 فتادند از بیم جان در گریز
 بغیر از گرفتار دام کمند
 چو شد زورق حال دشمن تباه
 ز دنبال روبه شعاران دلیر
 بتیغ و کمند و بخنجر یلان
 شکستند و بستند و کردند چاک
 ۱۸۵۰ بلی چون شود سیل زور آزما
 چو از خشم غران شود شیر تر
 نماید چو طوفان نسوح انقلاب
 چو از تیغ گردان نصرت مال
 بس از خیل بدخواه شد بر طرف
 چنینست آیین زال جهان
 باو کام ندادده آن بی وفا
 فریبد بخود هر که را صبحگاه
 بیا ساقی امروز کامم بده
 تو آن پنبه از گوش مینا برار
 ۱۸۶۰ بمنزده از آن می که کردم چومست
 چنانم کن از ساغری نشاء یاب

اجل گشت پنهان زبیم گزند
 چو منشار گردید دنداندار
 چوزور آوران شد بیازوی خویش
 که صد کشته افتاد در هر بدست
 فکندند طرح جدایی چنان
 نمی آورد حلقه را سر بس
 که در پیش سیلاب نتوان ستاد
 که گردند ایمن از آن دستخیز
 زرومی نشد يك کس از بیم بند
 ظفر صید گردان نصرت پناه
 شتابنده گشتند مانند شیر
 سر و دست پهلوی نام آوران
 فکندند از کینه بر خون و خاک
 برد **کوه الوند** را هم ز جسا
 ز خیل شغالان نماتد اثر
 جهانرا بيك لحظه سازد خراب
 فتاد اختر کینه جو در وبال
 روان گشت سیلاب خون هر طرف
 که هر دم شود با کسی مهربان
 شود همراه دیگری آشنا
 شبش بر نشاند بخاک سیاه
 بآیین جمشید جامم بده
 که دارد ز زهاد پرهیزگار
 بقلب سپاه غم آرد شکست
 که بنیاد غم را رسانم بآب

مغنی کجایی صدای تو کو
بزرگی ز کوچک دلان بدنماست
بیا مطرب از نغمه دلنواز
نگردی بعشرت اگر رهبرم
نواهای عشرت فزای تو کو
بعشاق، طبیعت مخالف چر است
من بینوا را ز خود شاد ساز
چوزنگوله دل میتپد در برم

توجه نواب گیتی ستان بعد از فتح همدان با ذریه ایجان و بعد از تسخیر همدان
بغراسان بسبب طغیان افغان

جهانجو ظفر صید فرمانروا
که سرعسکر روم را چون شکست
چو آن مرز را تا به بابل زمین
ز کرماج^(۱) و بلبان^(۲) و از باجلان^(۳)
پس بپوس صاحبقران آمدند
نیا سوده چندی در آن بوم و بر
سمند سعادت سبک خیز کرد
سنه^(۴) سقزش گشت چون جلوه گاه
روان گشت آن سرور ارجمند
چو بودندش اقبال و دولت دلیل
بدر رفت سالار آن مرز و بوم
ز نیروی طالع از آن بوم و بر
دمانید برنای رویننه دم
بفر و شکوهی شتابنده گشت

بدینگونه گردید کشور کشا
کلید قلمرو فتادش بدست
شکوهش در آورد زیرنگین
سران بزرگان و نام آوران
امانخواه با ارمغان آمدند ۱۸۲۰
که دولت شدش رهنمای ظفر
از آن کشور آهنگ تبریز کرد
فرودش زا کرد مگری سپاه
چو سیلاب از پیش کوه سهند
مسخر شدش کشور اردبیل
که بود از امیران سلطان روم
با آهنگ تبریز شد جلوه گر
بر افراخت باشان و شوکت علم
که لرزید از شوکتش کوه و دشت

(۱) از دهستان کنگا و کرمانشاهان است آنرا کرماج نام مینویسند.
(۲) دهی از دهستان بیلاق شهرستان سنندج اکنون آنجا را بلبان آباد گویند.
(۳) نام ایلست در قزوین و لرستان
(۴) سنندج.

۱۸۸۰ مه سر علم رشك خورشید شد
چنان نوبتی کرد آهنگ ساز
چو عود آنچنان نغمه ز شد جرس
هیونان ز آهنگ زرینه کوس
قطاس ستوران زرین لگام
دلیران نام آور جنگ جو
ز خود وقزا کند و چار آینه
ستوران سرکش بچولانگری
نه ابلق بود سرورانرا بر
بآیین محفل نشینان سور
۱۸۹۰ ز ماه علمهای گردون جناب
بهر سوی آن سیل دریا ستیز
به تبریز سرهنک قیصر خراج
بطبل و علم لشکر آرای شد
ندانست سالار قیصر پناه
نه هر کس بود مرد میدان جنگ
نمیآورد در جهان کس بیاد
بجایی که آهنگ ، شهباز کرد
پی رزم با خیل بیش از نجوم
جهانجو ظفر صید دارا خدم
۱۹۰۰ که از بهر بدخواه روبه مزاج
نبرد آزمایان فیروز جنگ
بن نیزه ها را چو سرو روان
بقلب صیف دشمن کینه دار
بجکش عدو صف نیاراسته

ز دیدار مه مهر نو مید شد
که بر چنگ زهر دهل کرد ناز
که دستکزدن سنج را شدهوس
برفتار در رقص چون نوعروس
دلاویز چون طره مشکفام
جوانان مشکین خط ماهرو
چو خوبان خود آرا سراپا همه
چو در محفل خلد حور و پیری
گشوده همای ظفر بال و پیر
بشادی همه یار و از غصه دور
چو شد کوه سرخاب خورشید تاب
چو بحر پر آشوب شد موج خیز
پی چاره کار خود لا علاج
چو سیل خروشنده از جای شد
که او را قضا میکند دستگاه
ز روبه نیاید مضاف پلنگ
که پشه صف آرا شود پیش باد
تواند کجا صعوه پرواز کرد
بشوکت صف آراست سرهنک روم
بفرمود با سروران چشم
نباشد صف آراستن احتیاج
ن سازند ترکش تهی از خدنگ
نشانند بر خاک نام آوران
دلیران بتازند قزاق وار
ظفر صید گردون نو خاسته

کشیدند بر زمین شب‌دینز تنگ
 همه تیغ و بازو بر افراختند
 ز ضرب سم توسن باد پا
 ز فولاد پوشان ادهم سوار
 قبا آهنان چون کشیدند تیغ
 صفیر نفیر قیامت نهیب
 چنان نعره زد کوس روین اساس
 علم سر بگردون چنان بر فراخت
 نگشته هنوز عرصه گاه ستیز
 نیف-راخته تیغ ، مردان جنگ
 بعبرت زره چشم تا کرده باز
 دلیری نکرده نبرد آوری
 کس از خشم چین نازده برجبین
 مقابل نگر دیده با هم دو مرد
 که از پیش گردان نصرت پناه
 بسی از مخالف دران دارو گیر
 سپهدار رومی غنیمت شمرد
 چو رخ داد از فضل جان آفرین
 جهان‌جو به تبریز شب‌دینز راند
 همی خواست تا چند روز دگر
 ز تبریز با لشکر بیکران
 کند چونکه تسخیر آن مرزوبوم
 ز قیصر ، خدیو ملک احتشام
 نمود آنچه رومی بایرانیان
 سپه سروران را باین مدعا

گرفتند شمشیر هندی بچنگ
 بمیدان کین تا جلو تاختند
 زمین دگر شد عیان در هوا
 زمین قیر گون آسمان پر غبار
 ز هر سو درخشید برقی زمینغ
 سراقیل را ساخت دور از شکیب ۱۹۱۰
 که برداشت از وی قیامت هراس
 که بر روی خورشید سیاهی نواخت
 ز گردان رستم فکن فتنه خیز
 پرو بال نگشوده باز خدنگ
 نگر دیده سروسنان سرفراز
 نگشته فرس گرم جولانگری
 دلیری نگشته تکاور نشین
 نینداخته طرح رزم و نبرد
 عنان تافت دشمن ز آورد گاه
 بدست یلان شد قتیل و اسیر ۱۹۲۰
 سلامت ز میدان سر خویش برد
 بدینگونه فتحی با صاحب دین
 در آن مملکت چند گاهی بماند
 بشوکت فرزند لوی ظفر
 شود عازم گنجه و ایروان
 شود لشکر آرای اقلیم روم
 بتیغ سیاست کشد انتقام
 بایشان نمایند گردان همان
 طلب کرد دارای کشور گشا

۱۹۳۰ لبش آشنا نشده با سخن
 که صرصرتکی آمد از کرد راه
 ز سرحد نکهتدار خاور زمین
 که ای معدلت گستر دادرس
 که سرهنک ابدالی کینه کوش
 سپهدار این بوم و بر را شکست
 فکند آتش فتنه آن کینه ور
 نمود از رعیت هزاران اسیر
 مه رایت همچو خورشید اگر
 کس از دست افغان بشمشیر کین
 ۱۹۴۰ ازین سیل پر شور هامون شتاب
 بر آشفت صاحبقران زین خبر
 که ای نامداران دشمن شکار
 بقیصر مدد کار کردید بخت
 بگیتی ز مستقبل و ماضیم
 از این عزم باید عنان در کشید
 بدستار بود آب باید نخورد
 و گرنه ز افغان خود ناشناس
 چو دیدند گفتند اهل خرد
 کد از اول بار افغان امان
 ۱۹۵۰ نمی کرد تا حشر از سر کشی
 ندامت نباشد کنون سود مند
 مرقت بدشمن نمودن خطاست
 کنون باید آهنگ جولان نمود
 بر آورد تیغ ظفر از نیام

کهر ریز تا کرده درج دهن
 شتابش باخبر موحش گسواه
 یکی نامه آورد مضمونش این
 خراسانیانرا بفریاد رس
 چو سیل بلا آمده در خروش
 بسی را ز گردنکشان کشت و بست
 بویران و آباد بر خشک و تر
 گروهی ز نام آوران دستگیر
 نیاید بزودی باین بوم و بر
 نماند مسلم درین سر زمین
 شود خانه هستی ما خراب
 چنین ریخت از درج معنی کهر
 نگردید بر کام ما روز کار
 که چندی دگر هم نشیند بتخت
 بچیزی که خواهد خدا راضیم
 بفریاد اهل خراسان رسید
 بتن پروران خواب راحت سپرد
 خراسان زمین را بیاشد اساس
 بگیتی سزای نکو نیست بد
 نمی یافت از تیغ نام آوران
 چو اسپهبدان عزم لشکر کشی
 بخود کرده افسوس نبود پسند
 نکویی بید طینتتان نارواست
 عزیمت بملک خراسان نمود
 دوباره ز افغان کشید انتقام

پذیرای امرش دلیران شدند
بحکمش ز تبریز خیل سپاه
بشوکت جهان داور جسم حشم
ز تبریز با لشکر بی شمار
بخیل و حشم چند شب در میان
به قزوین نیاسوده ره کرد طی
از آن کشور آن سیل دریا ستیز
چو ماه علمهای گردون جناب
سپهدار ابدالی کینه کوش
عنایتاب شد از خراسان زمین
پشیمان ز کردار، انگشت خا
بیا ساقی ای یار دلسوز من
از آن می که روبه کشد چون بسر
بمن آنقدر ده که کردم خراب
که دارد چو چشم سیه مست یار
بیا ای مغنی غنیمت شمر
رها ساز از چنگک دامان ناز
که فرداست در این خرابه رباط

مهیای عزم خراسان شدند
هزارهز فکندند بر مهر و مساه
بگردون بر افراخت سرو علم
روان گشت مانند سید بهار
در آمد بقزوین جنت نشان
ز سم ستورش شرف یافت ری ۱۹۶۰
بخاک خراسان چو شد موج ریز
بخاور زمین تافت چون آفتاب
شد آگه از آن سیل دریا خروش
نمی بود چون مرد میدان کین
شد آماده صد هزاران بلا
جمالت مه مجلس افروز من
کند پنجه در پنجه شیر نر
بنای خرد را رسانم بس آب
دو صد فتنه در زیر سر روزگار
که فرصت بود تا دوروز (۱) دگر ۱۹۷۰
بما از ره دلنوازی بساز
بنوعی دگر چیده دوران بساط

توجه تاج بخش کشورستان از خراسان بهرات بجهت تهیه سرهنگان افغان
و همسفر نمودن آنسر زمین تا زابلستان

خدایو زمان سرور بخت یار
ز تبریز بنمود چون باز گشت
بشوکت چو بر ارض اقدس رسید
صف آرا چنین گشت در گیرودار
تزلزل در افکند در کوه و دشت
عنان سمند عزیزمت کشید

(۱) نسخه، م، دوروزی

ندید از شکوهش در آن بوم و بر
 ز سر حد نگهدار آنسر زمین
 ز سر هنگ ایلات و نام آوران
 ز مردان رو تافته از ستیز
 ۱۹۸۰ نمود از غضب آنچنان بازخواست
 بلی گر سیاست سرانرا نبود
 چو سلطان سپه را سیاست کند
 چو صاحبقرانرا پس از کشت و بست
 نداده رخ از گرد ره شست و شو
 نیاسوده از زحمت ره هنوز
 براحت نگشته زمانی انیس
 روان شد بتسخیر ملک هرات
 دوا دو کنان لشکر از ولوله
 مه سر علمهای نصرت شعاع
 ۱۹۹۰ ز بس برفلك نیزه سر بر کشید
 چو شاهین بصید همای ظفر
 ز سم ستور و زخود سپاه
 ز غریدن کوس و نای زرین
 ز نظاره ترکشم شد عیان
 که ازوی چو ناوک عقاب بلا
 بسر ابلق خود نام آوران
 گشوده علم پرچم نیلفام
 زه اندر کیانی کمان استوار
 ز رخشیدن برق سم ستور
 ۲۰۰۰ شراره که جست از سم باد پا

بغیر از خرابی ز افغان اثر
 ز حکام و عمال خاور زمین
 ز گردنکشان و سپه سروران
 هم از نامداران میدان گریز
 که کس گر بکافر کند نارواست
 سپه کی نبرد آوری مینمود
 همیشه بشوکت ریاست کند
 فرو آتش خشم اندک نشست
 دو روزی بآرام نگرفته خو
 شبی را نکرده بآرام روز
 نگردیده آسایشش هم جلیس
 بفرّ و شکوهی که شد عقل مات
 فکندند بر شش جهت زلزله
 بخورشید پهلو زد از ارتفاع
 چو سوزن بدامان عیسی خلید
 دلیران ز ترکش بر آورده پر
 زمین شد پراز انجم و مهر و ماه
 در افتاد پیچش بناف زمین
 که فولاد را بیضه نامند از ان
 پی صید جان میشود پرگشا
 چو در چرخ نیلوفری کهکشانشان
 نموده عیان در دل روز شام
 نشان داده از خط نصف النهار
 شده وادی دهر مانند طور
 چو انجم شد آرامگاهش سما

ز ابلق یلان مرصع کمر
ستیزنده مردان فیروز جنگ
ز بس کرد بر شد بگردون زدشت
ز طوفان آن سیل دریا ستیز
سر سروران چون بخیل و حشم
بشوکت چو گردید رایت فراز
در آن سرزمین شرزه شیران مست
از آن فتنه گردنکشان هرات
بمدبیر با هم پس از گفتگو
که از هفت تا مرد هفتاد سال
بود تا کسی را بتن نیم جان
درین عزم هر کس که ورزد نفاق
چو گشتند با یکدیگر همقسم
ز اعلی و ادنا و برنا و پیر
ز کبر و مسلمان و تازی و ترک
ز نصرانی و هندی و از یهود
بروز و شبی شد هزاران سپاه
بزرگان افغان خنجر گزار
بشوکت کشیدند آنسان حشر
علم را بگردون بر افراختند
کشیدند لشکر چو افراسیاب
چو کیهان خدیو سپهر انتقام
ز طغیان افغان خبردار شد
دو طوفان آتش دو منحشر شکوه
مقابل چو گشتند با یکدیگر

چو فرماندهان جمله افسر بر
ز آهن، قبا در بر آورده تنگ
گل اندود دریای خورشید گشت
شده همچو قلزم جهان فتنه خیز
بسرحد ملک هری زد علم
در آن بوم و بر پنج نوبت نواز
چو ترکان بیغما گشادند دست
نبردند پی چون بسراه نجات
بدینسان شدند عاقبت چاره جو
نمایند آهنک جنگ و جدال ۲۰۱۰
تبا بد زمیبدان مردی عنان
میان جوانان بود زن طلاق
پی رزم کردند بیعت بهم
ز زهاد و شیخ و صغیر و کبیر
ز آزاد و بنده ز خرد و بزرگ
زمشهور و گمنام هر کس که بود
مهیای کین از سفید و سیاه
که بودند ز اسپهبدان نامدار
کزو داشت سد سکندر خطر
زلزل بر عالم در انداختند ۲۰۲۰
چو سیلاب گشتند هامون شتاب
جهانجو هزبر ظفر احتشام
مهیای میدان پیکار شد
دو دریای آهن دو فولاد کوه
بلا شد گریزان ز بیم خطر

شد از نعره نای ، روز نشور
 چنان نعره زد کوس رویین اساس
 قضا در جهان خاک آشوب ریخت
 دلیران سنانها بر افراشتند
 ۲۰۳۰ ز راه محبت فتادند دور
 بدل با جفا گشت مهر و وفا
 ز بس زخم برداشت از بیم وهم
 چو صفهای قلب و یمین و یسار
 بر آمد خدنگ از کمین کمان
 سر نیزه بر شد چنان در مصاف
 ز نظاره ازدهای علم
 ز سم ستوران زرین لگام
 چنان دلنشین ناوک کینه کوش
 ز فولاد پوشان ادهم سوار
 ۲۰۴۰ مه سر علم روی خورشید خست
 زمین گرد شد سر بسر روز جنگ
 چنان افعی نیزه قهار شد
 ز دعد تفکک برق شد آشکار
 سپر شد در آن عرصه گاه درشت
 چنان پر بهم بافت باز خدنگ
 ز دود تفکها و از موج خون
 شود دام ماهی چسان از نهنک
 بجوشن سنان های زهر آبدار
 ز تیر آنچنان سینه افکار شد
 ۲۰۵۰ دل آزرده بس تیر خارا گذار

سرافیل را شد فراموش صور
 که برداشت از وی قیامت هراس
 قدر تازه طرحی پی فتنه ریخت
 نهال عداوت بدل کاشتند
 گسستند پیوند الفت بزور
 مروت نشد با دلی آشنا
 بییرامن کس نگردید رحم
 شد از هر طرف بهر کین استوار
 بر آورد از چرخ چاچی فغان
 که دزدید از ترس افلاک نواف
 هر بر فلك کرد از خوف رم
 بیاد فنا رفت کیتی تمام
 که بانگ زه از قوس آمد بگوش
 چو ظلمت سرا شد سیه روزگار
 بن نیزه بر پشت ماهی نشست
 فرس غوطه در آب زد چون نهنک
 که مغز سر آدمی خوار شد
 فرو ریخت ژاله چو ابر بهار
 ز تیر جگر دوز چون خار پشت
 که بر مرغ نظاره شد عرصه تنگ
 فلك قیر کون و زمین لاله کون
 زره ها بدانگونه شد از خدنگ
 فرو برد سر چون بسور اخ مار
 که بر کک گل از نشتر خار شد
 زره گشت از جوش خون چشمه سار

تفننگ آتش فتنه بالا گرفت
شد از غلغل رعد توپ مهیب
فضای جهان موج خونریز شد
مه سر علمها ز گرداب خون
چنان گرز و کویال درهم شکست
به خود از تبر چون خور آمد زوال
چنین فتنه دوران ندارد بیاد
هژبران خونخوار رستم جدل
نمود آن باین این بان زور بس
دو لشکر برزم آوری اهتمام
چو شد باز زرین پر از آسمان
شداز کحل شب چشم دوران سیاه
غریب دهل از پی باز گشت
زهر سو دلیران آهن کلاه
یکی خسته عرصه کار زار
یکی مات درمانده در کار خویش
یکی کرد میدان فشان شد ز رو
بریده طمع آن دگر یک زجان
دگر یک زجان دست برداشته
درین فکر و اندیشه مردان کار
چو فردا قیامت نماید قیام
کرا یارب از بخت و طالع بسر
نماید مدد با که پروردگار
دلیران همه از خیال جدال
در آن شب نزد هیچکس تا سحر

تبر زین بفرق یلان جا گرفت
زمین بی قرار آسمان بی شکیب
یل چرخ از سیل سرریز شد
بر آورد چون نیلوفر سر برون
که آمد به بنیاد عالم شکست
ز شمشیر بدر سپر شد هلال
چو آنروز روزی بگیتی مباد
بهم هر چه رفتند دست و بغل
کسی را نشد فتح فریاد رس
نمودند از صبح تا وقت شام ۲۰۶۰
بسیمرخ در قاف هم آشیان
درخشنده شد گرم شب تاب ماه
بپیچید چون رعد در کوه و دشت
نمودند آهنک آرامگاه
دگر یک زتیر و سنان زخم دار
دگر یک زجان گشته بیزار خویش
یکی گشت بر زخم خود چاره جو
شده دور از آرام چون پاسبان
بدل تخم مرگ آن دگر کاشته
« که فردا چه بازی کند روزگار » ۲۰۷۰
کرا گردش چرخ باشد بکام
شود سایه افکن همای ظفر
شود با که طالع قرین بخت یار
چو زلف نکویان بر آشفته حال
بسان زره چشم با یکدگر

چو مژگان دم صبح چون بیدریغ
 سپاه شب زنگباری هجوم
 فلک سیر شد مهر گیتی فروز
 دگر فتنه خفته بیدار شد
 ۲۰۸۰ دلیران بمیدان دلیر آمدند
 یکی گفت کیر و یکی گفت دار
 بگردان ز بانگ بکیر و بیند
 تفکها بدست نبرد آوران
 ز سم ستوران و شمشیر تیز
 دلیران بهم از دوسو بیدرنک
 ستمگر عدو را در آن رستخیز
 شدند از نبرد آزمایی ستوه
 زمیدان گریزان حصارى شدند
 همی بود از آن سیل هامون شتاب
 ۲۰۹۰ شد آخر ز گردان فیروز جنگ
 چو گشتند عاجز چندین جهات
 بجز اینکه ساینده روی نیاز
 دو باره ز کرده پشیمان شوند
 سپه سروران هراتی سپاه
 ز تیغ یلان در امان آمدند
 پس از خاکبوسی برسم ادب
 که گیهان خدیوا بود تا جهان
 فلک قبه بارگاه توباد
 پیش تو کر روسیاهیم ما
 ۲۱۰۰ زالطاف عامت نباشد بعید

کشید آفتاب جهانسوز تیغ
 پراکنده شد با گروه نجوم
 جهانگیر کردید سلطان روز
 بلا را بیاری طلبکار شد
 غرنیش کنان همچو شیر آمدند
 قیامت شد از کیر و دار آشکار
 فلک گفت تا کی ملک گفت چند
 بالای سپاه ازدهای دمان
 زمین برق خیز آسمان خاک بیز
 در آویختند همچو شیرو یلنگ
 نه پای قرار و نه دست ستیز
 زقر و شکوه یلان بی شکوه
 ستیزنده در قلعه داری شدند
 دران ملک تا هشت ماه انقلاب
 بافغان ز قحط و جدل عرصه تنگ
 ندیدند راهی برای نجات
 بدرگاه فرمانده سر فراز
 امانخواه از خان خانان شوند
 بزرگان ابدالی رو سپاه
 بدربار صاحبقران آمدند
 پیوزش بدینسان گشادند لب
 بود دولت و عمر تو جاودان
 جهان زیر قر کلاه توباد
 ز تقصیر خود عذر خواهیم ما
 که ما را نسازی ز خود نا امید

پناهی نداریم جز در کهت پذیرفت دارای کیتی ستان بزرگی زافغان غنی خان بنام در آن ملک سرحد نگهدار کرد باو داد از حد خاور زمین چو آن ملک را کار انجام یافت بیا ساقی آن باده نشاء خیز بمن ده که در مذهب من حرام بیا مطرب ای رونق بزم عیش قضا را سر عشرتست و نشاط ز دلها ملال و الم گشته دور

پس از این سر ما و خاک رهت ز راه مروت امان دادشان که از اولش گشته از جان غلام چو افراسیابش سپهدار کرد الی زابلستان و داور زمین دگر باره سوی خراسان شتافت (۱) کزو خیل غم رونهد در گریز بود ز نسدگی بی می لعل فسام که ایام دارد چو من عزم عیش فکنندست طرح نوی انبساط ۲۱۱۰ ز عشرت جهانست دار السرور

تربیه نواب صاحبقران گیتی هستان پسر اسبان و نخر استگاری

شاهزاده راود در سجده و شکر و گاهرانی و عشرت نشستن

زند شانه مشاطه نازنین که دارای فرمانده سر فراز بفرخ ترین فصلی از روزگار بتخت حمل چونکه جمشید مهر گذشت اشهب از ادهم تندرو ز سرین و گل هر بدست زمین قضا بسکه روی عروس جهان تو گفتی که هر هفت کرده نگار

بزلف عروس سخن اینچنین بسوی خراسان چو بر گشت باز که شد مرده آور زغن از بهار در آمد در ایوان نیلی سپهر ز مشک ختن برد غبر کرو شد از خر می رشک خلد برین بیسار است مانند مشاطگان که شد دلربا شاهد روزگار

(۱) تسخیر هرات در سال ۱۱۴۳ هجری میباشد ولی بعضی مورخین چون شهاب الدین علی علوی

در سال ۱۱۴۴ دانسته اند.

۲۱۲۰ فلک گشت از ابرسنجاب پوش
 ز بوی ریاحین هوا عطر بییز
 بسرو بگردون سر افراخته
 ز دیدار گل کام بلبل گرفت
 گشوده صبا برقع از روی گل
 شقایق درخشان چنان در چمن
 نموده صبا معجز عیسوی
 سر زلف سنبل قضا دسته بست
 زبان کرده بر سرو سوسن دراز
 بیزم گل و لاله در سرغزار
 ۲۱۳۰ نسیم صبا گشته عنبر نشمار
 نما یافت قوت چنان از هوا
 بعشرت ز فرخندگی کامیاب
 که مه طلعتی را شود مشتری
 پری پیکری بود بس نازنین
 قدش سرو نازی ز گلزار حسن
 باندازه رفتار آن سرو نواز
 دو ابروی مشکینش از دلبری
 در آفاق جفت دو ابروش طاق
 دو هندوش افکنده بر ماه شست
 ۲۱۴۰ دو زلفش دو گردنکش سرفراز
 چراگاه آهوش صحرای دل
 خم اندر خم افکنده مشکین کمند
 شبش خادم سنبل عنبرین

زمین شد ز سبزه زمرد فروش
 ز سنبل چمن چون ختن مشک خیز
 فلک آشیان بست چون فاخته
 نسیم صبا بوی سنبل گرفت
 معطر جهان گشت از بوی گل
 که منشور دادش سهیل یمن
 بر آورده تر کس کف موسوی
 سمن نیز طرف کله بر شکست
 شده قمری از سرو دستان نواز
 شده کبک نایی و چنگی هزار
 چو چین سر زلف مشکین یار
 که زنگار شد سبزه آینه را
 چنین خواست نواب مالک رقاب
 بعقد آورد رایگان گوهری
 ز نسل سلاطین ایران زمین
 رسیده بمعراج ازو کار حسن
 غزال حریم حرم عشقباز
 کشیده کمان بر مه و مشتری
 فتاده مه از رشک او در محاق
 دو جادوی مخمورش از غمزه مست
 دو چشمش دو آهوی روباه باز
 ز کیسوش زنجیر بر پای دل
 بهر حلقه صد فتنه اش پای بند
 مه از خرمن طلعتش خوشه چین

ز هوی سیه بسته بر گل نقاب
 شبش ها له بسته بعه بی کزاف
 دو میکون لبش شکر خوشکوار
 رخس داده از باغ رضوان نشان
 دهانش ز هستی فتاده کنار
 پریزاد گلروی نسرین بدن
 رخس مهر رخشنده بی زوال
 چمان چون خرامنده سرو چمن
 دو بر کک گلش سوسن مشک پوش
 بت پرنیان پوش مشکین کمند
 بود تازه از زلفش ایمان حسن
 شکر شور پیش شکر خا لبش
 بود زانش لعلش آبی کهر
 بگلبرک او گشته سنبل حجاب
 سمن بر دلارای گل پیرهن
 خرامان سهی سرو زهره جبین
 فرستاده سویش خدیو زمان
 دو صد اشتر بردعی^(۱) پر ز باز
 حجازی هیونان زرینه رنگ
 ز دیبای یزدی زیاد از حساب
 حریر و قماش از تخیل برون
 بخروار عنبر بمن مشکناپ
 هزاران غلام مرصع کمر
 کنیزان گرجی نسب بی شمار

نموده شبی روکش آفتاب
 بگرد گلش سنبل اندر طواف
 دو زلف کجش عنبر تابدار
 سر زلفش آشفته در پاکشان
 ره نرکش را گرفته خممار
 سهی سرو خوشخوی سیمین ذفن
 بود طاق ابروش جفت هلال ۲۱۵۰
 درخشان رخس چون سهیل یمن
 دو لعل لبش شهد شکر فروش
 مکرر بود شگرش بد ز قند
 نمک شگرش بر سر خوان حسن
 بود روکش روز مشکین شبش
 سوادى بود ز آفتابش قمر
 شبش سایه افکنده بر آفتاب
 شکر لب گل اندام غنچه دهن
 بقدر آنچنان و برخ اینچنین
 اساس عروسی برون از گمان ۲۱۶۰
 ز یاقوت و لعل و در شاهوار
 کرانبار از الوان چین و فرنگ
 زکاتی^(۲) قلمکار چندین دواب
 زر و سیم از حصر و از حد فزون
 ز اقسام هر تحفه بی حساب
 بحسن و بقدر بهتر از یکدگر
 چومه هر یکی شهره روزگار

(۱) نام شهری بوده در آذربایجان ولی اکنون جزو خاک روسیه شورویست

(۲) کات قصبه بیست از بلاد خوارزم

۲۱۷۰ کهن کدخدایان دانش نصیب
 بآیین اهل نشاط و سرور
 رساندند بلقیس ایام را
 بعالی رواق سلیمان عصر
 در ایوان عیش از طرب کامران
 فضیلت مآبان دانش پناه
 بتمکین و شوکت بعز و وقار
 بسینه دو دست ادب جا بجا
 چو شد مجلس عالی آراسته
 خطیب فصیح بلاغت شعار
 بآیین شرع رسول عرب
 در آورد بلقیس را در زمان
 چو از خطبه و عقد پرداختند
 ۲۱۸۰ نمودند دامان حصار پر
 صراحی بمجلس قد افراز شد
 شد عشرت فزا از می لعل قام
 غجک نغمه عیش آغاز کرد
 دف عیش مطرب زبس کرد ساز
 چنان شد نواسنج قانون و عود
 چنان ساز مطرب نمود عود را
 نواگر بتان، رود بنواختند
 باهنک آواز خنیاگران
 شکر خنده خوبان آتش عذار
 ۲۱۹۰ قمر طلعتان ساغر می بدست

مهین بانوان فسونگر فریب
 بشادی قرین و زانده دور
 پیرو نگاری گل اندام را
 بقصر سر سرفرازان عصر
 مربع نشین گشت صاحبقران
 خوانین گسردنکشان سپاه
 نشستند اندر یمین و یسار
 ستادند خدمتگزاران بپا
 ز کردن فرازان نو خاسته
 پس از حمد و شکر خداوند کار
 که بر ممکنات ذاتش سبب
 بعقد سلمیان جم پاسبان
 بخورشید مه را قرین ساختند
 زسیم و زرو لعل و یاقوت و در
 کمانچد بقانون هم آواز شد
 باهل طرب ساقی نیک نام
 مغنی نوای طرب ساز کرد
 شد از مهر و مه چرخ دستک نواز
 که رقصید زهره بچرخ کبود
 که زد نغمه اش طعنه داود را
 بی رقص، خوبان قد افراختند
 نمودند رقص روانی بتان
 گسرفته بکف مجمر زرنکار
 سمنبر بتان دسته گل بدست

سیه چشم خوبان خورشید رو
 یکی بر قمر بسته مشکین پرند
 دل سنبل از طره بشکستگان
 ز هر هفت خود را بیاراسته
 یکی عود سوز و یکی مشکسای
 بگلبرگ سنبل فرو ریخته
 ز خوبان گلروی غنچه دهن
 دو صد، مه بیک برج رخشان شده
 بروی هوا پیر گردون، کلاه
 مهین چهره پرداز کدبانوان
 عروس سراپرده ناز را
 پی رونمایش برداختند
 بمشکین کمندهش فکندند تاب
 ز گلگونه اش زیب دادند چهر
 رخس زان سفید از سفیداج شد
 گلش را ز گلگونه کردند آل
 چنانش فروزنده کردند چهر
 چو آرایش حسنش انجام یافت
 چو بانوی حجله نشین سپهر
 بمجلس زبس سوخت شمع و چراغ
 شد از شمع و کافور زرین لکن
 شبستان بهشتی پر از حور گشت
 چو هنگام خوابیدن ناز شد
 سرافراز خاقان گردون جلال

بچوگان کیسوز شب برده گو
 یکی بر خور افکنده شبگون کمند
 سهی قد کمر تنک بر بستگان
 برخسار چون ماه ناکاسته
 یکی دلفروز و یکی جانفزای
 بکافور مشک ختن بیخته
 ز زیبا نگاران شیرین سخن
 بیک روز صد مهر تابان شده
 ز شادی بینداخت از مهر و ماه
 بمشاطکی تنک بسته میان ۲۲۰۰
 شکر لب پریزاد غماز را
 بآینه اش روبرو ساختند
 ز شب پرده بستند بر آفتاب
 شفق را کشیدند بر روی مهر
 که خورشید بر صبح محتاج شد
 برویش ز عنبر نهادند خال
 که از دیدنش خیره شد چشم مهر
 ز نظاره اش آیند کام یافت
 چو خورشید بی پرده بنمود چهر
 کم اندر جهان گشت شب اسراغ ۲۲۱۰
 جهان پر ز برق سهیل یمن
 ولیکن ز نامحرمان دور گشت
 سرا پرده خلوتگه راز شد
 چو شد شوقمند شراب وصال

بسوی حرم آمد از بارگاه
 چو بنشست بر تخت نیک اختری
 چو سر رشته زلفش آمد بدست
 گره باز کرد از سمن ساشبش
 گهی قند او را مکرر مکید
 ۲۲۲۰ که از گلشن عارضش چید گل
 گهی عنبرین سنبالش دسته بست
 باهو گهی شیر میگشت چیر
 بسحر و فسوتش نمیکشت رام
 پس از شیوه رسم و آیین ناز
 شد از گرمیش نرم آن شق کمان
 شد از باده وصل او نیم مست
 چه گنج نهانی که در روزگار
 ز لولو بدانگونه یاقوت خست
 ز کلبرک تر بلبلای کام یافت
 ۲۲۳۰ بر چشمه بی نور، ماهی فکند
 ز یاقوت بر لعل گوهر نشاند
 لبالب شد از در بلورینه جام
 گل سرخ او شاخ مر جان گرفت
 تبرزد کدازنده شد در کلاب
 مه و مهر با یکدگر بهره ور
 شکر خواب کردند با هم دو تن
 خوش آنکو بکاهش بود روزگار
 بزمش نوازند عود و رباب
 ز برج شرف از بلند اختری

نمودند با هم قران مهر و ماه
 شد از مهر آن ماه را مشتری
 ز عتاب تر نرخ شکر شکست
 بر آورد شور از شکر خالیش
 گهی سیب او را بدندان گزید
 که از باده وصل او خورد مل
 گهی چین مشکین کمندش شکست
 که آهو بدرمیزد از چنگک شیر
 ز بوس و کنارش نمی یافت کام
 در الفت آن عشوه گر کرد باز
 گرفتش در آغوش مانند جان
 بکنج نهانش در آورد دست
 نیفتاده هرگز بر و چشم مار
 که خون از دل چشمه لعل جست
 بتنگ شکر طوطی آرام یافت
 در آمیخت خرما ی تر را بقند
 ز لولو بکلبرک شبنم فشاند
 روان گشت بر سیم سیماب خام
 ز لعل آب یاقوت رمان گرفت
 قران کرد با مشتری آفتاب
 نهادند بر بالش خواب سر
 چو بادام توام بیک پیرهن
 شود دولتش رهبر و بخت یار
 دهد ساقی گلعدارش شراب
 قمر منظر را شود مشتری

سر زلف مشکینش آرد بچنگک
ز باغ جمالش دلی وا کند
ز صهبای وصلش شود کامیاب
همه عمر را کامرانی کند
بیا ساقی ایشمع خورشید سوز
بمن ده ایاغی که رفتم ز دست
بیا مطرب ای خوشنوا عندلیب
دف عیش را نغمه انگیز کن
که بی مطرب و ساقی کلمعدار

کشد هم چو جانفش در آغوش تنگک ۲۲۴۰
لب لعل او را شکر خا کند
شب و روز مثل مه از آفتاب
بمعشوق خود آنچه دانسی کند
شب صبح خیزان بروی تو روز
اگر صاف نبود ترا درد هست
صدای خوشت لحن داود زیب
نی جانفزا را نواخیز کن
نمی آیدم زندگانی بکار

رسیدن فرایض اهل عراق و آذربایجان بنده مت صاحبقران از اهل
پادشاهزاده و طینیان احمد پاشا و عزیمت نمودن از خراسان با حشمان

عطار د رقم منشی بی قرین
که فرمانروای سپهر اقتدار
بفرخندگی در خراسان زمین
برخصت کند جمله را همعنان
چو آساید از زحمت لشکری
کند شیوه انزوا اختیار
بخضر عنایت شود همنشین
باسباب دولت زند پشت پا
ز مردانگی ترک عالم کند
بجز اینکه عزت شود پیشه اش
چو جهشید خورشید زرین کلاه
خرامید خاقان فرخ مسائل

بدین گونه گردید سحر آفرین
خدایو جهم آیین کردون وقار ۲۲۵۰
براحت چو گردید چندی قرین
کند ترک لشکر کشی در جهان
خدا را نماید ستایشگری
چو عنقا ز مردم نماید فرار
شود هم چو زاهد خلوت گزین
کند دامن حشمت از کف رها
بسان براهیم ادهم کند
نمیگشت چیزی در اندیشه اش
بر آمد بفیروزه کون بارگاه
ز خلوت بایوان جاه و جلال ۲۲۶۰

سپه سرورانش بصد احترام
 همی خواست تا با سپه سروران
 رساندند خدام عالیجناب
 که فوجی ز اعیان ایرانیان
 شتابان رسیدند از کرد راه
 پی عرض مطلب برسوم ادب
 چنین یافت فرمانش عز صدور
 مشرف چو گشتند اهل نیاز
 پس از شیوه احترام و ادب
 ۲۲۷۰ که ای معدلت گستر کامکار
 از آیین و اهمال شهزاده داد
 ز روزی که کردی تو ای کامجو
 نمودی سر افرازش از تاج زر
 بر احوال لشکر نپرداخته
 بعهدش شد از کثرت اختلال
 نباشد بجز عشرتش پیشه‌یی
 بعهدش بهر مملکت سر کشیست
 بهر گوشه رایت فرازی بود
 ز طغیان دشمن در ایران زمین
 ۲۲۸۰ ندارد رفاهیتی هیچکس
 چنان ریخت اهمال طرح اساس
 خصوصاً سپهدار اقلیم روم
 در رحم و انصاف از کینه بست
 چنان کرد ایران زمین را خراب
 ز تبریز و از گنجه و ایروان

پس از آنکه کردند عرض سلام
 نهان راز خود را نماید عیان
 بعرض جهانگیر مالکرقاب
 ز تبریز و قزوین و از اصفهان
 بدل شکوه دارند از پور شاه
 ز صاحبقرانند رخصت طلب
 که یابند تشریف حین حضور
 بیابوس فرمائنده سر فراز
 بشکوه بدینسان گشادند لب
 بکیتی بود دولت پایدار
 از آن دور از دولت افتاده باد
 نکین سلیمان درانگشت او
 بفرماندهی کردیش نامور
 لوای بزرگی نیفراخته
 رعیت پریشان و آشفته حال
 بجز مستیش نبود اندیشه‌یی
 بهر مرز دارای لشکر کشیست
 بهر قریه نوبت نوازی بود
 بجز خاک پاک خراسان زمین
 بآرام نبود کسی همنفس
 که از دزد باشد عسس درهراس
 که کم فرصتی کرده بر خود لزوم
 بر آورد هر سو بتاراج دست
 که از شورش بحر گردد حباب
 الی ملک قزوین و کرمانشهان

لوای خرابی برافراشته
نگردید شهزاده اش همنبیرد
بروم آنقدر رفت از ایران اسیر
چه عرضت کنیم ای خدیو زمان
بملکی که دشمن گذارد قدم
کنون دادرس جز تو چون نیست کس
چو صاحبقران این سخنها شنید
بر آشفته از روی غیرت چنان
همی سود برهم ز افسوس دست
شد از درج یاقوت گوهر فشان
که کشور بنادان سپردن خطاست
بنا بخردان تخت و افسر مده
بملکی که جاهل شود پادشا
شهی را که میخواره وارث شود
طمع داشتن هوشیاری زمست
ز خردان بزرگی طمع داشتن
نیاید زنا اهل تدبیر ملک
مجو فیلسوفی ز دور از هنر
ز حنظل توقع مکن شهد ناب
خرد جستن از مرد ابله سیر
دریغ از تصدیع بسیار ما
بتسخیر ایران فریب دو سال
شمردیم بر خویش راحت حرام
بوارث سپردیم ملک پدر
که شاید ز لطف خدا در جهان

ز آبادی آثار نگذاشته
ز نا مرد آید کجا کار مرد
که عاجز بود از شمارش دبیر
که روشن بود پیش آینه سان
وجودش شود همنشین عدم ۲۲۹۰
بدولت بفریاد ایران برس
سرانگشت خود از ندامت گزید
که هویش در اندام شد چون سنان
پس از ساعتی چون که خشمش نشست
خطاب اینچنین کرد با حاضران
بمیخواره تاج و نگین ناست
بگل خوار قند مکرر مده
نماند سپاه ورعیت بجا
بهر لحظه صد فتنه حادث شود
بانگشت پا گوش خاریدنست ۲۳۰۰
بود مهر را با گل انباشتن
بود کار دشوار تعمیر ملک
مکن خواهش گوهر از پبله ور
مجو چشمه خضرا از سراب
طلب کردن از بید باشد ثمر
هم از زحمت و رنج و آزار ما
نگشتیم فارغ ز جنگ و جدال
کشیدیم از سر کشان انتقام
فهادیمش اکیل شاهی بر
بهم تا بود الفت جسم و جان ۲۳۱۰

بآرام در گوشه انزوا
 بخلوت نشینی نمایم خو
 طلبکار خضر عنایت شویم
 کنون از قراری که کردند عرض
 که باشان و شوکت بایران زمین
 نمایم تعیین شاه نوی
 که شاهی نمی آید از پور شاه
 چو آیین مستان بود پیشدش
 بجمعی که بر عشرتش رهبرند
 ۲۲۲۰ بیاید فرستاد از اصفهان
 که آب و هوایش بود سازگار
 پس از کار تغییر و تبدیل شاه
 ز نیروی بازو بتیغ ظفر
 کنیم از عدالت جهانرا چنان
 چو از یمن اقبالم ایران زمین
 پس آنکه بشوکت از آنمرزوبوم
 بقیصر نمایم رزم و نبرد
 کنیم آنچهانش ز لشکر کشی
 نمایم باوی از آن بیشتر
 ۲۲۳۰ بشوکت دگر باره زانسرزمین
 کنیم آنچه زان پیش گفتیم ما
 بحق آشنا دور از خود شویم
 چو در سخنهای صاحبقران
 نهادند بر سینه دست ادب
 که ای آفتاب سپهر جلال

نشینیم مشغول ذکر خدا
 بمحراب طاعت گذاریم رو
 انیس و جلیس هدایت شویم
 بنواب ما چون نمازست فرض
 عزیمت کنیم از خراسان زمین
 کنیمش ز کشور کشایی قوی
 بر ازنده اش نیست تخت و کلاه
 بغیر از طرب نبود اندیشه اش
 بشرب مدا میس همساعرند
 بملک فرحناک ما ز ندران
 بطبع طرب پیشه میگسار
 شویم از ستم پیشگان کینه خواه
 در ایران زدشمن نمایم اثر
 که بر گله گردد غضنفر شبان
 شود رشک افزای خلد برین
 نمایم آهنگ تسخیر روم
 که کم فرستی را بخود شیوه کرد
 که در خاطرش نگردد سر کشی
 که آورده ایرانیان را بسر
 نمایم آهنگ خاور زمین
 کهرهای ناسفته سفتیم ما
 مسیح جهان تجرد شویم
 کشیدند بر گوش جان حاضران
 بمدح و ثنایش گشادند لب
 فتد اختر دشمنت در وبال

چو خورشید، تیغ جهانگیر باد
 پسندیده، رای چو رای تو نیست
 بدانسانکه نواب صاحبقران
 چو خورشید از خراسان زمین
 نیارد برون تیغ کین از نیام
 گزینند ز فرمانروایی کنار
 ز طغیان سیلاب گردنکشان
 پس از آنکه شد عرض مطلب تمام
 غریور وارو بکیوان رسید
 بدریای لشکر تلاطم فتاد
 فلک قدر خاقان نصرت شعار
 برخش سعادت بدانسان نشست
 روان گشت بالشکر بی حساب
 شکوهش چو مهر از خراسان زمین
 ز خورشید جاهش همه سرکشان
 بغیر از دو سرهنک محشر هجوم
 با جلال چون بر صفاهان رسید
 چنین داد فرمان بنام آوری
 که شهزاده را با کسانی که او
 بجمعی که باشند اهل طرب
 ازین بوم و بر با سراپردگان
 شب و روز او را پرستار باش

مه رأیت آسمان گیر باد
 بدانش سر ما چو پای تو نیست
 شد از درج یاقوت گوهر فشان
 شکوهش نتابد بایران زمین
 نگیرد ز گردنکشان انتقام ۲۳۴۰
 کند شیوه انزوا اختیار
 ز بنیاد ایران نماید نشان
 بحکم خدیو فلک احتشام
 ز رفعت علم سر بگردون کشید
 روان گشت طوفان آتش چو باد
 هر بر زمان شیر دشمن شکار
 که بر پشت صرصر سلیمان نشست
 ظفر همچو اقبالش اندر رکاب
 چو تایید بر ملک ایران زمین
 بکنجی خزیدند خفاش سان ۲۳۵۰
 یکی از شد روس و دیگر ز روم
 دو روزی زرنج سفر آرمید
 که بودش ز اسپهبدی برتری
 بایشان ز هم مشربی کرده خو
 جلیسند همراه وی روز و شب
 بعزت ببر سوی مازندران (۱)
 چو او مست گردد توهشیار باش

۱- میرزا مهدیخان خلع شاه طهماسب را در ماه ربیع الاول سال ۱۱۴۴ نگاشته ولی بعضی از مورخین در وقایع سال ۱۱۴۵ ثبت کرده اند پس از خلع شاه طهماسب اسم سلطنت بر عباس میرزا طفل هشت ماهه وی گذاشتند و دوسه سال او پادشاه بود و نیابت سلطنت را نادر شاه داشت.

بچیزی که خواهش نماید مرا و
چنان خدمتش کن که در هیچ حال
۲۳۶۰ بحکم خدیو سلیمان سریر
بنحو مقرر بمازندران
پس آنکه جهانگیر کشورگشا
ز روسیم را کرد زینت طراز
بیا ساقی ای ماه خورشید چهر
بمن ده از آن باده لعل رنگ
از آن می که خوانندش اهل طرب
بیا مطرب آهنگ کن ساز را
با آهنگ یک نغمه دلفروز
که تا چند چون زاهد مرده دل

مهیّا نما زود بی گفتگو
نگردد بیسرامن او ملال
شد از راه اخلاص فرمان پذیر
روان گشت از کشور اصفهان^(۱)
بنام علی بن موسی الرضا
از آن خلق را شد درم کار ساز
بویرانهام پرتو افکن ز مهر
که دارد دلم را غم و غصه تنگ
جگر گوشه خوشه بنت العنب
بشوران چو عشاق شهناز را
شب محنتم را بدل کن بروز
بکنجی نشینیم افسرده دل

متوجه گردیدن نواب صاحبقران به سنخیر بغداد و معارفه با احمد
پاشا سرهنگر قیصر روم و مظهر گشتن با آن بد اختر شرم

۲۳۷۰ جهانجو خدیو سلیمان نکین
چو کردید فارغ بسی تمام
بنام آوران داد فرمان چنین
نشستن با آرام در اصفهان
ازین زحمت و رنج و آزارها
که همراه آرام کردم انیس
بدولت چرا در خراسان زمین
مرا مطلب از رایت افراختن

صف آرای پیکار شد اینچنین
ز تغییر و تبدیل و نظم و نظام
که ای سر فرازان نصرت قرین
بطبع همایونم آید گران
جناب مرا بود اگر مدعا
شب و روز کردم براحات جلیس
نمی گشتم آسودگی را قرین
بتصدیع خود را در انداختن

۱- بعضی از مورخین نوشته اند شاه طهماسب راپس از خلع از راه یزد بمشهد مقدس بردند.